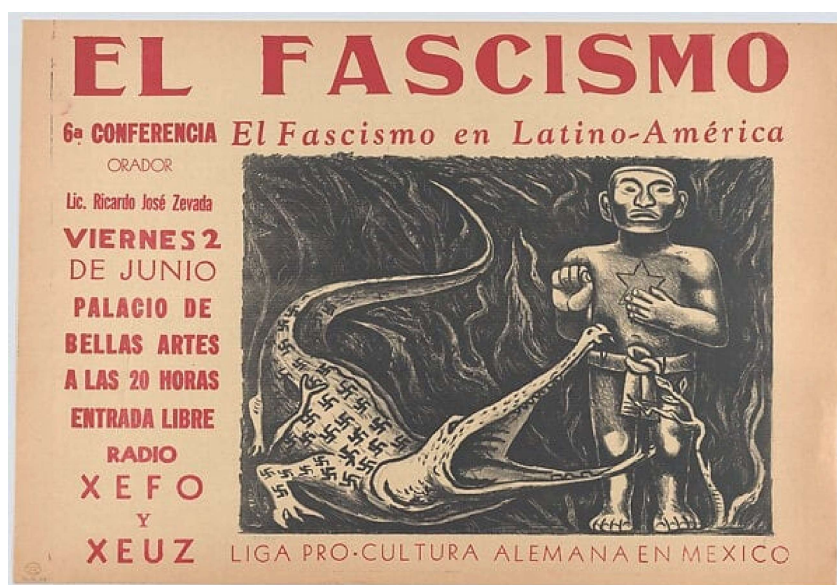


تیم ترجمه پیامد

# فاشیسم‌های نو و بحران‌های امپراطوری: درس‌هایی از قاره آمریکا

آلبرتو توسکانو



فاشیسم در سال‌های اخیر بار دیگر به یکی از مفاهیم مناقشه‌برانگیز در زبان سیاسی ما تبدیل شده است. از یک سو، این اصطلاح چنان فراگیر به کار می‌رود که گاه به برجستگی برای هر شکل از اقتدارگرایی و سرکوب فروکاسته می‌شود؛ از سوی دیگر، اصرار بر این‌که فاشیسم صرفاً پدیده‌ای متعلق به اروپای میان دو جنگ جهانی بوده است، بسیاری از اشکال نوین خشونت سیاسی را از میدان دید ما خارج می‌کند. در چنین وضعیتی، پرسش اصلی دیگر این نیست که آیا می‌توان دولت یا جنبشی معاصر را دقیقاً با آلمان نازی یا ایتالیای موسولینی مقایسه کرد یا نه، بلکه این است که چگونه باید نسبت میان بحران‌های سرمایه‌داری، ضدانقلاب، خشونت دولتی و صورت‌های نوظهور اقتدارگرایی را فهمید. مقاله حاضر نوشته آلبرتو توسکانو، فیلسوف و نظریه‌پرداز مارکسیست معاصر، تلاشی است در همین مسیر. این مقاله نخستین بار در سال ۲۰۲۴ در نشریه *The South Atlantic Quarterly* منتشر شد. توسکانو که آثارش عمدتاً بر سرمایه‌داری نژادی، فاشیسم متأخر، امپریالیسم و نظریه بحران متمرکز است، در این نوشته از چارچوب‌های متعارف و اروپامحور مطالعه فاشیسم فاصله می‌گیرد و به یکی از غنی‌ترین اما کمتر شناخته مباحثات مارکسیستی درباره فاشیسم بازمی‌گردد: بحث‌هایی که در دهه ۱۹۷۰، در متن کودتاها و دیکتاتوری‌های نظامی آمریکای لاتین، میان متفکران آمریکای لاتین درگرفت. توسکانو فاشیسم را نه به مثابه الگویی ثابت و از پیش تعریف‌شده، بلکه به عنوان شکلی تاریخی و متغیر از ضدانقلاب در نظر می‌گیرد؛ شکلی که در شرایط بحران سرمایه‌داری و امپریالیسم می‌تواند کارکردهایی متفاوت به خود بگیرد. از منظر متفکرانی که توسکانو بررسی می‌کند، دیکتاتوری‌های نظامی آمریکای لاتین صرفاً رژیم‌هایی سرکوبگر نبودند؛ آن‌ها ابزارهایی برای بازآرایی مناسبات طبقاتی، نابودی سازمان‌یابی مردمی و پیشبرد دگرگونی‌های عمیق اقتصادی بودند؛ فرایندی که امروز آن را با ظهور نئولیبرالیسم پیوند می‌دهیم. در این خوانش، فاشیسم نه صرفاً یک ایدئولوژی یا جنبش توده‌ای، بلکه گاه نوعی شتاب‌دهنده سیاسی برای بازسازی سرمایه‌داری در لحظات بحران است. در عین حال، توسکانو یکی از مهم‌ترین کاستی‌های این مباحثات را نیز برجسته می‌کند: نادیده گرفتن نقش استعمار، سلب مالکیت و سرمایه‌داری نژادی در شکل‌گیری فاشیسم‌های آمریکای لاتین. از این رو، مقاله نه تنها تاریخ یک مناقشه نظری را بازسازی می‌کند، بلکه می‌کوشد فهمی پیچیده‌تر از نسبت میان فاشیسم، امپریالیسم، نژاد، بحران و انباشت سرمایه به دست دهد. ارزش این متن صرفاً در شناخت تجربه آمریکای لاتین نیست. اهمیت اصلی آن در ارائه روشی برای اندیشیدن به اقتدارگرایی، ضدانقلاب و مدیریت بحران در جهان معاصر است، روشی که به جای تکیه بر قیاس‌های شتاب‌زده با گذشته، می‌کوشد اشکال نوظهور قدرت را در بستر تاریخی، طبقاتی و جهانی خاص خود فهم کند.

فقط یک چیز آزاد است و آن قیمت‌هاست. آدام  
اسمیت در کشورهای ما محتاج موسولینی است.  
آزادی سرمایه‌گذاری، آزادی قیمت‌ها، آزادی نرخ  
مبادله: هرچه کسب‌وکارها آزادتر باشند، مردم در  
بندترند. سعادت انگشت‌شماری نفرین دیگران  
است. چه کسی ثروتی می‌شناسد که معصوم  
باشد؟ آیا در زمانه بحران، لیبرال‌ها محافظه‌کار و  
محافظه‌کاران فاشیست نمی‌شوند؟ قاتلان مردم و  
کشور وظایفشان را به نفع چه کسی پیش می‌برند؟

ادواردو گالیانو، روزها و شب‌های عشق و جنگ (۱۹۷۸)

و توانستیم طی این فرآیند عجیب و منحصر به فرد  
 ببینیم که این قانون تاریخ چطور خود را عیان  
 می‌کند؛ این قانون که مرتجعین و استثمارگران در  
 اوج استیصال از خارج حمایت می‌شوند و این  
 پدیده سیاسی را پدید می‌آورند و گسترش می‌دهند،  
 همین جریان ارتجاعی که فاشیسم نام دارد.

و ما این سخن را با صراحت تمام می‌گوییم: این که  
 ما فرصت آن را داشته‌ایم که فاشیسم را در عمل  
 بیاموزیم و به چشم ببینیم.

فیدل کاسترو، «سخنرانی در استادیوم ناسیونال» (۱۹۷۱)

مقوله فاشیسم، مقوله‌ای گشوده به تاریخمندی  
 است.

آگوستین کوئوا، «منابع خارجی فاشیسم» (۱۹۷۸)

بحث‌های جاری درباره فاشیسم، اغلب اوقات حول خود می‌چرخد و در بند مسأله شباهت‌ها و تفاوت‌ها میان صور کنونی ارتجاع و صورش در میان پیشگامان اروپایی‌اش در میانه دو جنگ جهانی گرفتار می‌شود و باز هم با این‌حال، در نیمه دوم سده بیستم شاهد بحث‌هایی مکرر و مشخصاً در حیطه ملی یا منطقه‌ای درباره «فاشیسم‌های نو» بودیم. در حالی که دغدغه در دوره بلافاصله پس از جنگ اصولاً در باب تداوم‌ها بود (تداوم نهادهای قضایی، ایدئولوژی‌ها و کارگزاران)، در دهه ۶۰ و ۷۰ توجه به بازآفرینی فاشیسم در وضعیت اجتماعی‌سیاسی بالکل متفاوتی معطوف شد، بازآفرینی در اشکالی که شباهت ظاهری چندانی به نمونه‌های تاریخی شاخص خود نداشتند. آنچه در بحث‌های اروپای غربی محل مناقشه بود، ظهور فاشیسم‌های نویی بود که تعینی توأمان می‌یافتند: از سویی به واسطه چالش‌های آزادی‌بخشی که هیجانات اجتماعی «دهه سرخ» (۱۹۶۸-۱۹۷۷) پیش‌رو گذاشته بود و از سوی دیگر با تصلب الگوهای تازه انباشت سرمایه و قدرت دولتی که تحت نظارت یک دولت بحران فوق‌سرکوبگر<sup>[۱]</sup> قرار داشت (Negri ۱۹۸۰).<sup>[۲]</sup> بقایا و بحران رسوبات دیکتاتوری‌هایی با خصلت‌های فاشیستی در یونان، پرتغال و اسپانیا نیز نقش خود را در این مباحث ایفاء می‌کردند (Poulantzas ۱۹۷۶).

بداعت فاشیسمی که در ایالات متحده در شرف تکوین بود نیز در پیوند با «دیرند طولانی» فاشیسم نژادی درک می‌شد.<sup>[۳]</sup> چپ‌های آمریکا که

گستره‌ای از گروه‌های مارکسیست و مارکسیست لنینیست تا حزب پلنگ‌های سیاه برای دفاع از خود و نیز جنبش‌های آزادی‌بخش متعددی را در برمی‌گرفت، بحث‌های داغ و پرشور خود را دربارهٔ اقتضائات فاشیسم در شرایط بزنگاه تاریخی اواخر دههٔ ۶۰ و دههٔ ۷۰ داشتند. مسالهٔ سرکوب، زندان‌محوری [۴] و دگرگونی‌های دولت در آمریکا نیز در کانون بحث‌ها بود، چرا که از موضوعات مورد توجه مبارزان اروپایی محسوب می‌شد، اما در حالی که مباحث جهان قدیم اروپایی عمدتاً از دل آگاهی از امکانات بالقوهٔ جنبش‌های دانشجویی و کارگری برآمده بود که به تازگی قابلیت‌های مبارزاتی و حتی شبه‌انقلابی خود را بروز داده بودند، مباحث آمریکایی ناچار به سروکله زدن با دیرند طولانی برتری‌طلبی سفیدپوستان بود (آنچه در خوانش امیری باراکا از *بازسازی سیاه* [۵] موسوم به «فاشیسم نژادی» است) و نیز باید با شرایط بزنگاه خاص واکنش سرکوبگرانه علیه قیام‌ها و سازماندهی سیاسی سیاه‌پوستان مواجه می‌شد؛ تازه آن‌هم فقط وقتی که مشغول به تکرار طوطی‌وار حرف‌های جزمی انترناسیونال سوم نبود و اصرار بر کاربرد خشک و بی‌قریحهٔ آن‌ها بر زمینهٔ آمریکایی نداشت. [۶]

در این زمینه بود که هربرت مارکوزه و آنجلا دیویس مفهومی را احیاء کردند که نخست آنارشیست ایتالیایی، لوئیجی فابری برای درک تکوین فاشیسم ایتالیایی در ۱۹۲۲ به کار برده بود و بعد آر. پالم دات در کتاب *فاشیسم و انقلاب اجتماعی* استفاده کرد، یعنی مفهوم ضدانقلاب پیشگیرانه [۷] و هدف آنان توضیح خاص‌بودگی زمانمندی و خشونت

دولت آمریکا و نهادهای شبه‌دولتی در واکنش به جنبش‌های رهایی‌بخش بود. در نهایت بازخوانی این مفهوم در نسبت با کردارهای نژادی جنگ طبقاتی و رویه‌های ضدشورش که جامعه آمریکا را در لوای شعار مصیبت‌بار «نظم و قانون» به تلاطم انداخته بود، گفتگو درباره فاشیسم را به جهتی تازه سوق داد. فاشیسم دیگر نه در تقابل با لیبرالیسم، بلکه به مثابه یکی از ابعاد درونی بازتولید خودبه‌خودی دموکراسی لیبرال مبتنی بر برتری سفیدپوستان [۸] فهمیده شد.

آیا اصلاً می‌شد مفهوم فاشیسم را تا این حد بسط داد؟ نظریه‌پردازان و فعالین سازمان سوجورنر تروث (STO) [۹] در بحث‌های آمریکا در دهه ۱۹۷۰ در این‌باره هشدارهایی دادند، آنان به فزونی صحبت از فاشیسم در میان چپ انقلابی واکنش نشان دادند و آن را خطری استراتژیک و تاکتیکی می‌پنداشتند، چرا که تاکید داشتند که شرایط خاص نژادی و تاریخ حاکمیت سرمایه‌داری در آمریکا موجب می‌شود احتمال فاشیسم به عنوان شگردی نابهنجار یا وضعیتی استثنایی در این کشور کم باشد؛ یعنی علت نه وجود پادتن‌های لیبرالی، بلکه هنجار بودن خشونت نژادی در بازتولید دولت سرمایه‌داری آمریکا بود. نوئل ایگناتیف (۲۰۲۲: ۱۶۲-۶۳) بر سیاق مولفانی از تروتسکی گرفته تا ارنست بلوخ و مکتب فرانکفورت و برخلاف جزم‌اندیشی‌های انترناسیونال سوم، معتقد بود که فاشیسم با خودمختاری نسبی در برابر نظم مسلط بورژوازی تعریف می‌شود؛ اگرچه این احتمال را رد نمی‌کرد که تشدید بحران اجتماعی اقتصادی می‌تواند

جنبش‌های فاشیستی را در میان کارگران سفیدپوست را اشاعه دهد. او استدلال می‌کرد:

همه چیز در ایالات متحده باید از دریچه قرارداد برتری‌طلبی سفیدپوستان دیده شود، قراردادی که هژمونی بورژوازی بر آن متکی است. انکار حقوق و خشونت علیه رنگین‌پوستان فاشیسم نیست، بلکه عملکرد عادی قانونمندی بورژوازی در ایالات متحده است. بنیاد این خشونت فی‌الواقع انکار حقوق بورژوازی برای سایر مردم نیست، بلکه تداوم این حقوق برای آن‌هاست. گروه‌هایی همچون کوکلاکس‌کلان‌ها که با وحشیانه‌ترین خشونت‌ها حتی در برابر دادن کوچکترین امتیازات به رنگین‌پوستان مقاومت می‌کنند، هدفشان را نابودی اتحادیه‌ها، قانونمندی قانون اساسی و غیره قرار نداده‌اند، بلکه هدف حفظ و تقویت همین چیزها تنها برای سفیدپوستان است... البته که گروه‌های فاشیست وجود دارند و پایگاه‌هایی نیز دارند، اما اگر فاشیسم به عنوان یک جنبش و دارای حدی از خودمختاری معطوف به حاکمیت «عادی» بورژوازی فهمیده شود، آنگاه باید گفت که به‌جز دورانی کوتاه در اوایل دهه ۱۹۳۰، بخش‌های مسلط طبقه سرمایه‌دار هرگز طرفدار فاشیسم نبوده است. (این گفته به معنای نفی فشار فزاینده برای سیاست‌هایی دست‌راستی‌تر و سرکوبگرتر در چارچوب نهادی موجود نیست). چرا بورژوازی باید طرفدار فاشیسم باشد؟ مگر برتری‌طلبی سفیدپوستان تاکنون برای حفظ حاکمیتش به‌خوبی کار نکرده است؟

چرخش سرمایه آمریکایی به سوی فاشیسم از این زاویه نشانه‌ای از ضعف شدید و علامت ناکارآمدی فوق‌العاده بنیان‌های نژادی هژمونی بورژوازی به سبک آمریکایی خواهد بود. چنان که دان هامرکوئیست

(۱۹۷۶: ۶) در یکی دیگر از جزوات سازمان سوجرنر تروث گفته بود: «از آن جا که تهدید انقلابی عاملی لازم برای اقناع طبقه حاکم به ضرورت فاشیسم است، در نتیجه... احتمال اندکی است که طبقه حاکم به فاشیسم برای «حفظ کنترل اجتماعی» بر کلیت طبقه کارگر متوسل شود، در حالی که برتری طلبی سفیدپوستان دارد همین کار را به نحو احسن انجام می‌دهد. دموکراسی بورژوازی تا حد زیادی در این کشور امتیازی سفیدپوستانه است». بنابراین اگرچه جنبش‌ها، گروه‌ها و استراتژی‌های فاشیستی می‌توانستند در دینامیک گسترده‌تر ضدانقلاب پیشگیرانه سهمیم باشند، اما از دریچه چشم‌انداز نظری سازمان سوجرنر تروث، نباید فاشیسم را به معنای امری کاملاً درون‌ماندگار دولت تصور کرد. [۱۰] چنان‌که این سازمان در یکی از تزهایش درباره فاشیسم نوشته: «فاشیسم چنان که اشاره شد ریشه در سیاست‌های رسمی نژادی بورژوازی دارد و بدین معنا مکمل سیاست‌های رسمی است و آن را تقویت می‌کنند و جز آن. اما فاشیسم در عین حال سیاست رسمی را نقض می‌کند و خود را در مقام اپوزیسیون و بدیل واقعی آن می‌نشانند. فاشیسم از جهت‌گیری کلی سیاست رسمی نیرو می‌گیرد ولی از عدم انسجام، نقص و خصلت ناتمام همان سیاست نیز تغذیه می‌شود. به همین دلیل است که نمی‌توان گفت هر ضربه به سیاست بورژوازی رسمی به معنای تضعیف فاشیسم است» (Ignatin ۱۹۸۲). آیا ضدانقلاب بورژوازی محتاج استثنای اخلاک‌گر راه‌حل‌های فاشیستی است؟ آیا فاشیسم باید شکل جنبشی خودمختار را به خود بگیرد؟ (چیزی که بسیاری از نظریه‌پردازان «فاشیسم نژادی» رد می‌کنند، همان

کسانی که به هر روی با توصیف ایگناتیف درباره «قرارداد برتری طلبانه سفیدپوستانه» هم‌رای خواهند بود [Toscano ۲۰۲۳b] آیا فاشیسم چیزی است که سرمایه می‌تواند ترویجش کند، به کار بگیرد و رامش کند؟ چنین پرسش‌هایی چپ انقلابی را در آمریکا و دیگر نقاط جهان از هر سو احاطه کرده است.

با تمامی این‌ها، پردامنه‌ترین و خلاقانه‌ترین بحث درباره سهم آمریکا در جعل «فاشیسم نو» احتمالاً اصلاً در داخل مرزهای خود هژمون رخ نداده، بلکه در خیل روشنفکران چپ و مارکسیست در آمریکای لاتین بود و در واکنش به انتصاب دیکتاتورهای نظامی آدمکش به پشتیبانی آمریکا در برزیل، شیلی، اروگوئه و آرژانتین پیش آمد. در حالی که عمده تحلیل‌ها درباره فاشیسم به مواجهه با آن در چارچوب ملی بسنده می‌کرد (و هنوز هم چنین است) و خود فاشیسم نیز همین نوع تحلیل را ترجیح می‌دهد، بحث‌ها در آمریکای لاتین ناگزیر بود به دیدگاهی تکیه کند که به تعبیر نظریه‌پرداز برزیلی وابستگی، تئوتونیو دوس سانتوس «شکلی ضدانقلابی خاص عصر امپریالیسم» بود (García et al. ۱۹۷۸) و همان امپریالیسم و بحران‌ها و دگرگونی‌هایش دریچه‌ای ضروری به فهم فرآیندهای فاشیستی شدن می‌گشودند. کار نیکوس پولانزاس به رغم افق اروپایی‌اش می‌تواند در اینجا نقطه مرجعی برای پیریزی چارچوب «زنجیره امپریالیستی» باشد که چارچوبی حیاتی برای درک خاص‌بودگی شرایط بزنگاه [۱۱] تاریخی فاشیسم است. [۱۲] آن‌طور که پولانزاس مساله را پیش می‌برد (۲۰۱۹: ۱۷): «[ماکس] هورکهایمر که خیلی زود رویاروی کل

مفهوم پردازی «تمامیت خواهی» موضع گرفت، می نویسد: "هرکس که نمی خواهد که درباره سرمایه داری حرف بزند، باید در مورد فاشیسم هم سکوت اختیار کند." اما این حرف هم به معنای دقیق کلمه درست نیست و باید گفت: آن کس که نمی خواهد درباره امپریالیسم حرف بزند، باید درباره فاشیسم هم سکوت اختیار کند».

می خواهم در این متن نشان دهم شیوه چارچوب بندی امپریالیستی ضدانقلاب های آمریکای لاتین در دهه ۱۹۷۰، چطور منجر به تحلیل و تعاریف مختلف از فاشیسم شد، تحلیل هایی که بر قیاس ناپذیری با فاشیسم اروپایی «کلاسیک» تاکید داشت و در عین حال می خواست وجوه ممیزه رژیم های تازه را نیز تمییز دهد. در حالی که امروزه چرخه سیاسی بین المللی و مرتجعی دارد بحث فاشیسم را در ایالات متحده، آمریکای لاتین و سایر نقاط احیاء می کند، آیا هیچ درس سیاسی و روش شناختی برای آموختن از مباحث دهه ۱۹۷۰ برای ما وجود دارد؟

## گلخانه فاشیستی

نقطه ورودم به بحث را سمیناری در مکزیک به سال ۱۹۷۸ قرار می دهم با عنوان «منابع خارجی فاشیسم: فاشیسم آمریکای لاتین و منافع امپریالیسم»، با حضور آگوستین کوئوا متفکر مارکسیست اکوادوری، روی مائورو مارینی نظریه پرداز وابستگی برزیلی و تئوتونیو دوس سانتوس؛

اداره سمینار هم بر عهده اقتصاددان شیلیایی، پیو گارسیا بود. مباحثه در باب فاشیسم از دهه ۱۹۳۰ به بعد در جریان بود و هم بازتابی از تلاش برای درک تفاسیر ممکن از اشکال بومی سیاست توده‌ای اقتدارگرای کریولو[۱۳](دولت پرون در آرژانتین و دولت وارگاس در برزیل و امثالهم) به شمار می‌رفت و هم بازتاب حضور پراکنده جنبش‌ها و روشنفکران فاشیست مهاجر از اروپا در این قاره بود (Trindade ۱۸۸۳؛ Finchelstein ۲۰۱۰). اما زمینه این مباحث در آمریکای لاتین تمایزی بنیادین با اروپا داشت و سمت‌وسوی این مباحث را دیکتاتوری‌های نظامی جدیدی تعریف می‌کردند که در سراسر این قاره مستقر شده بودند (در برزیل در ۱۹۶۴، در آرژانتین از ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۳ و بعد دوباره در ۱۹۷۶ و هم در شیلی و هم اروگوئه در ۱۹۷۳) و عمدتاً با پشتیبانی فعالانه دولت آمریکا و سازمان‌های اطلاعاتی‌اش سر کار آمده بودند و هدف آشکارشان از میان بردن آمال و آرزوهای انقلابی و امکانات استراتژیکی بود که انقلاب کوبا در ۱۹۵۹ پدید آورده بود و پژوهش در سراسر این اقلیم طنین‌انداز شده بود (Marchesi ۲۰۱۷: ۱۳۵). مساله فاشیسم و ارتباطش با بزنگاه تاریخی جنبش‌های مردمی و افق‌های انقلابی و البته با ضدانقلاب و ضدشورش بی‌رحمانه، در تمامی دهه ۷۰ ذهن غالب روشنفکران چپ‌گرای آمریکای لاتین را به خود مشغول کرده بود. به همین دلیل در حالی که دیکتاتوری‌ها هنوز خیلی سفت و محکم سر جای خود بودند، تا ۱۹۷۸ دیگر مباحثه بلوغ نظری مشخصی یافته بود و دیگر می‌شد درس‌هایی از دل تجربه سیاسی تراژیک و پربار آمریکای لاتین بیرون کشید. باید اشاره کرد هر چهار شرکت‌کننده این

سمینار پیوندهایی عمیق با ائتلاف وحدت مردمی [۱۴] در شیلی داشتند: کوئوا در اوایل دهه ۱۹۷۰ در دانشگاه کنسپسیون تدریس می‌کرد و در دوران کودتای اکوادور در ۱۹۷۲، در شیلی به سر می‌برد؛ شیلی تبعیدگاه دوس سانتوس برای فرار از دیکتاتوری برزیل بود و هم او مدیریت مرکز مطالعات اقتصادی-اجتماعی (CESO) [۱۵] در دانشگاه شیلی را از ۱۹۷۲ برعهده داشت و عضو حزب سوسیالیست آینده نیز بود (Kay ۲۰۱۹)؛ مارینی به محض ورود به شیلی در ۱۹۶۶ به جنبش چپ انقلابی (MIR) [۱۶] پیوست و همزمان با دوس سانتوس نیز در مرکز مطالعات همکاری می‌کرد (Gutiérrez Yáñez ۱۹۹۷; Latimer ۲۰۲۲)؛ دست آخر، گارسیا هم مدیر همین مرکز مطالعات از ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۱ بود و سپس رفت تا در دولت ائتلاف مردمی کار کند.

چارچوب‌بندی گارسیا (García et al. ۱۹۷۸) از این بحث، دقیق و از نظر روشی جالب‌توجه بود و فرای این پرسش بدیهی می‌رفت که آیا برخی شاخه‌ها یا انواع فاشیسم را می‌توان مشخصه سیمای تازه قدرت دولت مسلح در آمریکای لاتین تلقی کرد؟ (کوئوا و دون سانتوس چنین می‌اندیشیدند و مارینی در این باره تردید داشت) و به این پرسش می‌پرداخت که آیا موضوع مورد بحث در اصل بدعت رژیم‌هاست؟ یعنی «شیوه‌های متعین مفصل‌بندی اعمال قدرت» است یا شکل‌هایی از دولت است که با بازتولید شرایط تداوم انباشت سرمایه‌داری ارتباط متقابل دارد؟ به عبارت دیگر، آیا دیکتاتوری‌ها نمای ظاهری تغییرات پیشامدی و مصلحتی در اعمال قدرت طبقاتی‌اند یا نشانه‌هایی از

دگرگونی‌های وسیع‌تر و عمیق‌تر در مفصل‌بندی دولت و سرمایه به شمار می‌روند؟ این واقعیت که ترور دولتی در دستان دیکتاتورها و خونتاهای نظامی شاید حاکی از دگرگونی‌های ساختاری عمیق‌تری باشد، به معنای ماندگاری خود رژیم‌ها نیست. بنابراین گارسیا مساله فاشیسم در آمریکای لاتین را فقط از زاویه نقش امپریالیسم آمریکا در پیش راندن و ممکن ساختن آن نمی‌بیند، بلکه بر این امر نیز تاکید دارد که با سر کار آمدن دولت کارتر، چطور می‌توان فشارهایی را دید که این رژیم‌ها را به تعدیل سرکوبگرانه‌ترین خصلت‌های شنیعشان سوق می‌داد و راهی به سوی «دموکراسی‌های تحت‌مدیریت» [۱۷] (democracias tuteladas) گشود. اگرچه گارسیا مساله را در قالب آن چیزی صورت‌بندی نمی‌کند که بعدها نقطه تلاقی ترور دولتی و نئولیبرالیسم در آمریکا شناسایی شد، اما پرسش او آینده‌نگرانه است: «امکانات ماندگاری و ثبات و گذار در این وضعیت چیست؟ در وضعیتی که شرایط ساختاری و مادی شکل‌دهنده به رژیم‌های دیکتاتوری تعدیل نشده‌اند، بلکه پابرجا هستند». آن‌طور که بعداً معلوم شد، امکانات خوبی وجود دارد. فاشیسم کریولو [۱۸] و فاشیسم نظامی [۱۹] از این منظر می‌توانند اشکالی انتقالی و کمکی باشند که به درد نابودی و سازمان‌زدایی از هر مقاومتی در مقابل دگرگونی‌های بنیادین ساختاری در قدرت اجتماعی و اقتصادی می‌آید. [۲۰]

کوئوا در مطالبش در سمینار بر همین بُعد تاکید داشت و فاشیسم آمریکای لاتین را همچون اهرم و شتاب‌دهنده‌ای برای دگرگونی‌های متنوع اقتصادی می‌دانست که فقط به کمک کاربرد گسترده، سرزمینی و

استثنایی قدرت دولتی و طبقاتی امکان‌پذیر بودند. نکته مهم برای کوئوا آن بود که ظهور دولت‌های دیکتاتوری فاشیستی در آمریکای لاتین را در زمینه بحران سرمایه قرار دهد، بحرانی جهانی، هرچند ناهمگون که در نهایت هژمونی بورژوازی در آتلانتیک شمالی را متزلزل نکرد، اما وضعیتی گسستی [۲۱] (و گاه انقلابی) در کشورهای «پیرامونی» خلق کرد. به نظر او:

نظم نظام سرمایه‌داری امپریالیستی وضعیت‌هایی ایجاد می‌کند که مفصل‌بندی و تکامل تناقض‌هایش در این وضعیت‌ها به گونه‌ای است که سلطه انحصاری بورژوازی فقط به کمک تروریسم می‌تواند حفظ شود. مضاف آن‌که همین تروریسم بدل به اهرمی فوق‌اقتصادی و ارزشمند برای تنظیم دوباره سازوکارهای انباشت سرمایه می‌شود، سازوکارهایی که به شدت تحت تاثیر بحران قرار گرفته‌اند. به همین دلیل جنگ سیاسی علیه نیروهای مردمی که اصلاً مشخصه مرحله اولیه ضدانقلاب بورژوایی است، در مواردی که فرآیند فاشیست‌سازی واقعاً رخ دهد، با جنگ اقتصادی راستینی علیه توده‌های عظیم کارگران پی گرفته می‌شود. آن‌گاه که «نظم» اعاده شد، ناگزیر به فرآیند تغییر بنیان‌های «جامعه مدنی» می‌رسیم. (García et al. ۱۹۷۸; همچنین نک به Cueva ۱۹۷۷)

به نظر کوئوا اما چیزی به نام مدل اقتصادی فاشیستی به خودی‌خود وجود ندارد، بلکه به زعم او فاشیسم را باید مقوله‌ای سیاسی فهمید. رژیم‌های فاشیستی محتوا و سیاست اقتصادی خود را از انحصار سرمایه می‌گیرند. شکل سلطه فاشیستی در ارتباط با محتوای اقتصادی را به

بهترین صورت می‌توان در تحمیل تغییراتی بر رژیم انباشت و شدت بهره‌کشی فهمید، تغییراتی که خود فاشیسم به آن‌ها حکم نمی‌کند. به نظر کوئوا «ترور فاشیستی کمک می‌کند تا اتمام مجموعه‌ای از وظایف اقتصادی که تا آن زمان به سبب درجه معینی از مبارزه اقتصادی مسدود بوده، شتاب بگیرد، اگرچه اتمام وظایف مذکور در چرخه‌ای دوزخی و معیوب مستلزم حفظ میزان قابل‌توجهی ترور است» (García et al. ۱۹۷۸). اگرچه کوئوا بر چنین قرابتی تصریح نمی‌کند، اما دشوار است پژواک دیدگاه مارکس در فصل ۳۱، فصل اول سرمایه را نشنید که به نظرش تمامی سویه‌ها و وجوه [۲۲] مختلف انباشت سرمایه (من جمله ریشه‌کن کردن، به بردگی گرفتن و به خاک سپردن جمعیت بومی در معادن، آغاز فتح و غارت هند شرقی، تبدیل آفریقا به شکارگاهی برای صید تجاری سیاه‌پوستان) «همگی قدرت دولت و نیروی متمرکز و سازمان‌یافته جامعه را به کار می‌گیرند تا همچون کار گلخانه، فرآیند دگرگونی شیوه تولید فئودالی به شیوه سرمایه‌داری را تسریع کنند و این گذار را کوتاه سازند. زور قابل‌هر جامعه کهن است که جامعه‌ای نو در زهدان دارد و خود زور قدرتی اقتصادی است» (Marx ۱۹۹۰: ۹۱۵-۱۶; همچنین نک ۷۷: ۱۹۷۹ Zavaleta Mercado).

در حالی که محل مناقشه برای کوئوا گذار درون سرمایه‌داری است که علیه مخالفان پرولتری و دهقانی انجام می‌پذیرد، می‌توانیم از این مقایسه و با تحلیل خود کوئوا از مفهوم فاشیستی شدن دولت‌های آمریکای لاتین به ایده خلق نوعی «گلخانه نئولیبرال» برسیم که

فرآیندهایی بی‌رحمانه در آن نهفته است، از کاهش دستمزدها تا جایی که به «فقیرسازی مطلق» جمعیت می‌رسد تا بازآرایی دوبارهٔ بلوک قدرت بورژوازی از طریق تمرکز و تراکم قدرت اقتصادی، سازماندهی دوبارهٔ بازارهای داخلی (کشیدن طبقات توده به راه مصرف، در حالی که بخش سلامت، مسکن و آموزش رو به نابودی است) و دست آخر فراملی کردن اقتصادهای آمریکای لاتین به نحوی که سیاست‌های فاشیستی در چارچوب این اقتصاد مزیتی رقابتی ایجاد می‌کند و موجب رشد بخش انحصاری بورژوازی محلی می‌شود، همان بورژوازی که خودمختاری‌اش به تعبیر طعنه‌آمیز کوئوا «در امکان مُردن با پرچم ملی در دست خلاصه نمی‌شود، بلکه در امکان تثبیت شرایط نسبی بهتری برای استخراج ارزش اضافی از پرولتاریای خود است» (García et al. ۱۹۷۸). کوئوا به همین ترتیب پیشنهاد می‌کند که برخی مقولات رایج در بحث دربارهٔ ماهیت اقتدارگرایی آمریکای لاتینی از قبیل «دولت امنیت ملی» یا «دولت اقتدارگرایی بوروکراتیک» [۲۳] باید به مثابهٔ اشکالی از ظهور پدیده‌ای بنیادین‌تر تلقی شوند، یعنی استفاده از فاشیسم برای شتاب دادن به تحکیم انحصار دولتی سرمایه که اگر دقیق‌تر بنگریم می‌توان آن را دولتی در خدمت سرمایهٔ انحصاری تعریف کرد.

مارینی (۱۹۷۳) که در بحث‌های داخلی جنبش چپ انقلابی (MIR) دربارهٔ فاشیسم مشارکت داشت و در همان اوایل ۱۹۷۳، چرخشی فاشیستی در بورژوازی شیلی را شناسایی کرده بود، کمابیش پدیدارشناسی سیاسی-اقتصادی مشابهی را با کوئوا مطرح می‌کند، اما کارش را با خواستهٔ دقت

تحلیلی آغاز می کند و تاکید می کند که باید به خاص بودگی ضدانقلاب در جریان آمریکای لاتین توجه کرد، بی آن که لزوماً آن را با سایر وجوه [۲۴] ضدانقلاب بورژوازی، من جمله فاشیسم یکی دانست. مارینی برای فهم جامع ضدانقلاب های آمریکای لاتین میان سه جریان تمایز قائل می شود: (۱) استراتژی آمریکایی ضدشورش؛ (۲) بازآرایی طبقات سرمایه دار آمریکای لاتین؛ (۳) جنبش های توده ای. استراتژی ضدشورش در دولت کندی آغاز شد و رویاروی انقلاب های ضدامپریالیستی از کوبا تا الجزایر و کنگو تا ویتنام ایستاد و دکترینی مبتنی بر سه اصل نابودی [مخالفین]، فتح پایگاه های اجتماعی و نهاده سازی ایجاد کرد. ضدشورش از لحاظ کاربرد منطق نظامی بر منازعات سیاسی، خویشاوندی نزدیکی با فاشیسم دارد و هر دو مبتنی بر این باورند که دشمن را نباید شکست داد، بلکه باید ریشه کن کرد. تمامی مبارزات به سطح جنگ تقلیل می یابند. ضدشورش نیز همانند فاشیسم، آنتاگونیسم اجتماعی را حاصل کار دشمنی می داند که به کالبد سیاست نفوذ کرده، پس جنبش انقلابی ویروسی است که باید محو شود.

اما شباهت با فاشیسم در همین نقطه پایان می یابد. پروژه خشونت بار ضدشورش برای پاکسازی اجتماعی در نهایت نقابی احیاءکننده به صورت دارد و «به صراحت پیشنهاد می کند تا پس از آن مرحله استثنائی که دوره جنگی جلوه داده می شد، دموکراسی بورژوازی مجدداً برقرار شود» (García et al. ۱۹۷۸). مارینی نیز همچون کوئوا دیکتاتورهای را در بستر دگرگونی بورژوازی محلی و ادغامشان در مدارهای بین المللی سرمایه

می‌بیند، اما نکته‌ای به تحلیل کوئوا می‌افزاید؛ این‌که این فرآیند به معنای خاتمه شکل رایج در آمریکای لاتین، یعنی «دولت پوپولیست» و خلق «دولتی جدید» است که «اساساً درگیر منافع فراکسیون انحصاری سرمایه است، اعم از این که ملی باشد یا خارجی و در نتیجه، سازوکارهایی برگزیده برقرار می‌کند تا اولویت را به انباشت این سرمایه اختصاص دهد». اما از منظر جریان سوم، یعنی جنبش توده‌ای (انقلابی) و نقش آن در شکل‌گیری ضدانقلاب است که مارینی بیشترین تمایز را با الگوی فاشیستی کلاسیک ضدانقلاب برقرار می‌کند، آن‌هم به انحایی که تا حدی یادآور برخی استدلال‌هایی است که در بدو امر از جانب ایگناتیف و سازمان سوجورنر تروث دیدیم. اگرچه مارینی تصدیق می‌کند که در دوره‌های تدارک کودتاهای نظامی نشانه‌هایی از فاشیسم وجود دارد، مثلاً در مورد نقش میلیشیای دست‌راستی در تهییج و بی‌ثبات‌سازی سیاسی، اما در همین‌حال تاکید می‌کند که بورژوازی ضدانقلابی نمی‌تواند هرگز در عرصه سیاست پیروز شود، دست‌کم نه در جوامعی که ساختاری مبتنی بر بیش‌بهره‌کشی [۲۵] دارند و فاقد طرح پوپولیستی یکپارچه‌ای هستند که بتواند خرده‌بورژوازی و بخش‌کارگری را به طور پایدار بسیج کند؛ بلکه باید دست آخر به نیروی سرزمینی متمرکز دولت متوسل شود. اگرچه بورژوازی شاید بتواند تا حدی پشتیبانی و مقادیر زیادی انفعال و همدستی از جانب توده‌های خرده‌بورژوا دریافت کند، اما در نهایت طبقه افسران نیروهای مسلح هستند که متحد حیاتی و نوک پیکان ضدانقلاب به شمار می‌روند.

بورژوازی انحصارگر در آمریکای لاتین نزد مارینی اساساً قادر نیست نیروهای اجتماعی قابل توجهی را بسیج کند (چنان که در آلمان و ایتالیا چنین کرد) تا جنبش‌های توده‌ای را علیه سوسیالیسم بگرداند (همچنین نک به dos Santos ۱۹۷۷). این ناتوانی و بی‌میلی برای تبدیل شدن به یک نیروی سیاسی ضدانقلابی، پیوندی نیز با افق احیاکننده دیکتاتوری‌ها دارد، چرا که گفتمان ایدئولوژیک آن‌ها مبتنی بر دفاع از دموکراسی بورژوایی و بی‌میلی به جایگزینی آن با شکل تازه (فاشیستی) امر سیاسی است. بنابراین به زعم مارینی، در آمریکای لاتین با دولت فاشیستی مواجه نیستیم، بلکه با «دولت ضدشورش» مواجهیم که در شراکت با نیروهای مسلح و سرمایه انحصاری (تحت قیمومت ژئوپلتیکی آمریکا) است و مشخصه آن گسترش افراطی قدرت اجرایی محسوب می‌شود. [۲۶] مارینی با استفاده از تمایزی که گارسیا در سمینار میان دولت و رژیم می‌گذارد (García et al. ۱۹۷۸)، استدلال می‌کند که:

دولت ضدشورش دولت کورپوراتیو بورژوازی انحصاری و نیروهای مسلح است، صرف‌نظر از شکلی که این دولت به خود می‌گیرد، یعنی صرف‌نظر از رژیم سیاسی موجود. این دولت شباهتی صوری با دولت فاشیستی دارد، همان‌طور که با سایر انواع دولت سرمایه‌داری هم شباهت‌هایی دارد، اما خاص‌بودگی‌اش در دل جوهره مخصوص کورپوراتیو آن نهفته و ساختار و کارکردی که به همین واسطه ایجاد می‌شود. این‌که آن را فاشیست بنامیم، ما را یک قدم هم در فهم اهمیت آن جلو نمی‌اندازد. [۲۷]

وانگهی به راستی رژیم سیاسی این دولت می‌تواند تغییر کند: همان‌طور که مارینی ذکر می‌کند و بار دیگر یادآور نظرات کوئوا دربارهٔ دولت کارتر است، نظریه‌پردازان امپریالیسم آمریکایی که کارشان اصلاح نواقص دکترین ضدشورش بود (من‌جمله ساموئل هانتینگتون و کمیسیون سه‌جانبه [۲۸]) در آن زمان می‌خواستند تا «انعطاف‌هایی» در جهت دستیابی به «دموکراسی‌های بادوام» ایجاد کنند که تهدید حاکمیت مردمی و خودمختاری توده‌ای از سر آن‌ها رفع شده باشد. مارینی می‌گوید هدف «گشایشی» سیاسی است که جوهرهٔ دولت ضدشورش را حفظ کند. این کار همچنین سازگاری منسجم‌تری میان امر سیاسی و امر اقتصادی برقرار می‌کرد، یعنی چیزی که دیکتاتوری‌ها از بازتولید آن ناتوانند. چرا که همان‌طور که زاوالتا مِرکادو (۱۹۷۹: ۸۳) مشاهده کرده، در رژیم سیاسی مورد ترجیح سرمایه، یعنی همان دموکراسی بورژوایی، «تحرک روبنا شرط لازمی است تا سیاست اقتصاد را انکار نکند».

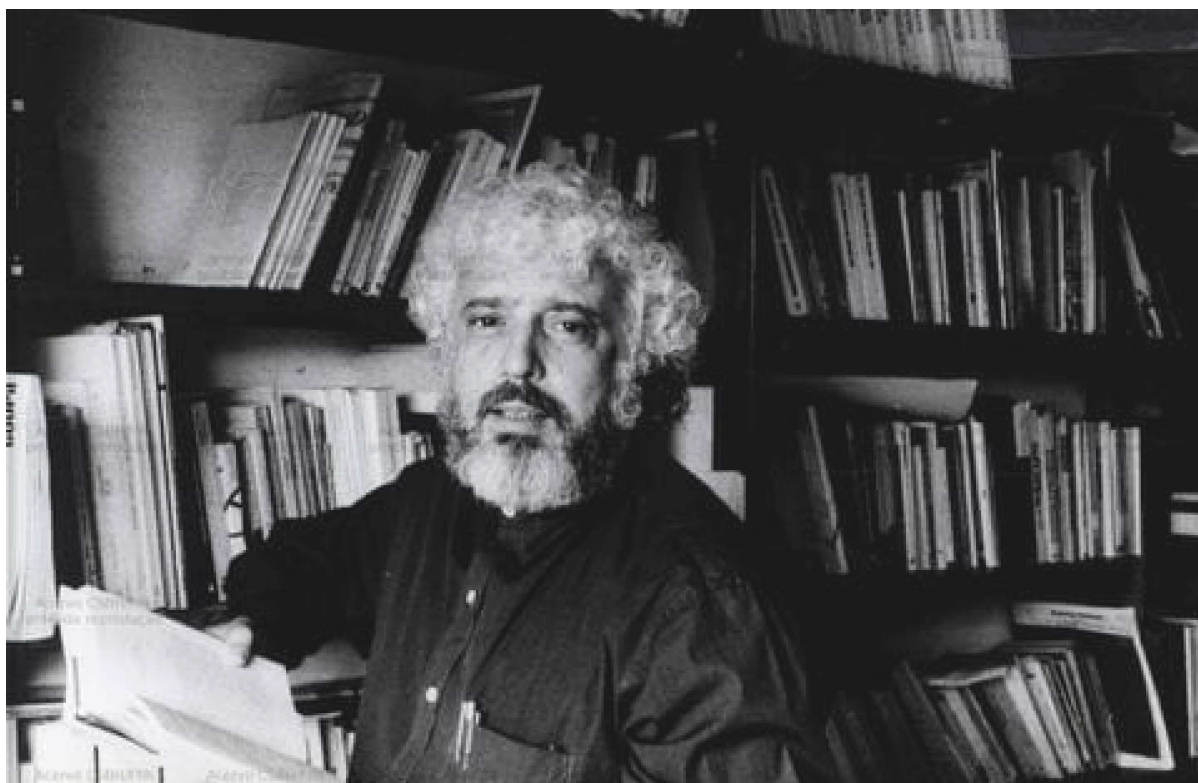
اما در عوض نظریه‌پرداز وابستگی همکار مارینی، دوس سانتوس (۱۹۷۷) می‌خواست تا عنوان فاشیسم را برای دیکتاتوری‌های آمریکای لاتین نگاه دارد و برای این کار، توده‌ای بودن جنبش را برای فاشیسم خصلتی ثانویه یا غیرذاتی تلقی می‌کرد و تعریفی موسع از فاشیسم به کار می‌گرفت و آن را رژیم استثنایی سرمایهٔ بزرگ می‌دانست که در واکنش به بحران امپریالیستی شکل گرفته و مبتنی بر ترور است. نوعی وضعیت حاشیه‌ای

یا در واقع «دیرهنگامی» به نظر دوس سانتوس خصلت معرف فاشیسم است. به زعم او مشخصه فاشیسم در خاستگاه اصلی‌اش متمرکزسازی شتابان سرمایه و قدرت بود که در ترکیب با بیش‌ملی‌گرایی می‌کوشید تا تهدیدات انقلابی را عقب براند.[۲۹] یکی از بینش‌های مهم دوس سانتوس این است که فاشیسم را باید پدیده‌ای اساساً جهانی فهمید که خود را در «موج‌های ضدانقلابی بین‌المللی» بروز می‌دهد، موج‌هایی که ضرباهنگ و گستره‌شان بسته به بحران‌های جهانی و اثرات نامتوازنشان بر زنجیره امپریالیستی است. اگرچه تعریف کلی دوس سانتوس از فاشیسم، یعنی «شکل کلی دولت که مشخصه‌اش رژیم‌های استثنایی به‌کاربرنده ترور است» به طرز خنثایی عام است، اما کارش در تمایز نهادن میان فاشیسم اروپایی بین دو جنگ جهانی و فاشیسم خویشاوندش در آمریکای لاتین بدیع‌تر و سازنده‌تر است، چرا که این تمایز را دقیقاً از حیث اثرات شکل‌دهنده امپریالیسم بر مفصل‌بندی آن‌ها توضیح می‌دهد. به نظر او نقش مرکزی رقابت‌های بین‌امپریالیستی در برآمدن موسولینی و هیتلر در تقابل با نقش وابسته شکل‌بندی‌های[۳۰] اجتماعی آمریکای لاتین قرار می‌گیرد.

تحلیل مساله فاشیسم از حیث موقعیت مکانی و استراتژی‌های طبقات سرمایه‌دار انحصاری و رابطه متغیرشان با سایر گروه‌های اجتماعی به نظر دوس سانتوس نشان‌دهنده نقش بسیار متفاوتی است که بسیج خرده‌بورژوازی در دیکتاتوری‌های آمریکای لاتین ایفاء می‌کند. همچنین او (برخلاف نظر مارینی یا آتیلیو بورون) به ما می‌گوید که چرا این بسیج را

نمی‌توان خصلت مشخصه فاشیسم برشمرد (Borón ۱۹۷۷). اگر فاشیسم «کلاسیک» را بتوان جنبشی خرده‌بورژوازی دانست که سرمایه بزرگ تا حدی فرصت‌طلبانه آن را به خدمت گرفت، فاشیسم «نو» به ما می‌گوید که حال دولت همچون آن مثل معروف درباره ماهی است که از سر گنده گردد (و دوس سانتوس در اینجا به طور ضمنی با امثال گلوکسمان در اروپا همراهی است): «امروزه... سرمایه بزرگ خرده‌بورژوازی را به سمت‌وسویی فاشیستی بسیج می‌کند و آن‌ها را ابزاری توده‌ای ساخته است که به محض برآوردن اهدافش، یعنی تصرف قدرت و نابودی اپوزیسیون لیبرال و مردمی، از آن‌ها بسیج‌زدایی می‌کند و کنارشان می‌گذارد» (García et al. ۱۹۷۸). دست آخر چنین دولتی «نمی‌تواند به راحتی به واسطه‌های کورپوراتیو خود متوسل شود، چرا که هیچ امید واقعی برای مطیع‌سازی طبیعی طبقه کارگر و حتی خرده‌بورژوازی ندارد، یعنی همان گروه‌هایی که عموماً از خصلت آشکارا غیرقابل‌اعتماد و طرفدار انحصار سیاست‌های فاشیستی ناراضی‌اند» (dos Santos, cited in Bichir ۲۰۲۲: ۱۱۷). [۳۱] پس «فاشیسم وابسته» که مبتنی بر «تلاش برای بقای سرمایه داخلی و بین‌المللی قدرتمند» است (Bichir ۲۰۲۲: ۱۱۷; dos Santos ۱۹۷۷) با سلف کلاسیک خود تفاوتی ریشه‌ای دارد و آن نحوه مدیریت مساله ملی است (که صرفاً مبتنی بر پروپاگانداست و تنها در برهه‌هایی گسترش‌طلب است) و خود این وضعیت ناشی از رابطه متفاوت این نوع فاشیسم با آرایش طبقاتی جامعه است. بنابراین آنچه زاوالتا مرکادو «کارآمدی تراژیک» وصلت میان سرمایه انحصاری و مساله ملی در فاشیسم

اروپایی می‌نامید، تا حد زیادی در زمینه آمریکای لاتین غایب است. خصلت وابسته دیکتاتوری‌ها هم به معنای ناتوانی فاشیسم از بدل شدن به جنبشی توده‌ای است و هم اساساً عدم جذابیت چنین گزینه‌ای. اما این پدیده به زعم دوس سانتوس حاوی تناقضاتی تازه است. یکی تاثیر بالقوه بومرنگی پشتیبانی از فاشیسم‌های وابسته بر دموکراسی‌های متروپل است که مثلاً به صورت وسوسه وارد کردن دوباره اعمال و رویه‌های ضدشورش به مرکز متروپل متجلی می‌شود (چیزی که به خوبی در نمونه ایالات متحده مستند شد و می‌توان تاثیرات پسینی بلندمدت آن را در پژوهش ۲۰۲۱ Grandin دید). تناقض دیگر ناشی از ترویج و تبلیغ دولت‌هایی است که در سطح داخلی قدرتمندند (از حیث توان زیرساختی و سرکوبگر که لازمه انباشت سرمایه فراملی است)، اما در همین حین و در سطح جهانی عاری از خودمختاری و حاکمیت واقعی هستند. همین‌جاست که ترویج گذار به دموکراسی مدیریت‌شده یا بادوام به نظر دوس سانتوس می‌تواند چاره‌ای برای مهار امکان چرخشی بی‌ثبات‌کننده به ملی‌گرایی نظامی تهاجمی باشد - چیزی که بعداً در ماجرای مالویناس [جنگ فالکلند] در آرژانتین و نیز در طرح‌های گسترش طلبانه دیکتاتوری برزیل و «جنگ ایدئولوژیک پیشگیرانه» این دولت در امتداد مرزهایش نمود یافت (Schilling ۱۹۷۸).



تئوتونیو دوس سانتوس

## نظریه در زمانه ژنرال‌ها

این بحث بسیار غنی در میان روشنفکران مبارز تبعیدی، متکی بر مباحثی فشرده و گاه جدلی بود که در میان چپ‌های آمریکای لاتین در دهه ۱۹۷۰ و پس از آن جریان داشت، در میان روشنفکرانی که مسیر فکری‌شان به‌ویژه به واسطه جنبش‌های توده‌ای و دیکتاتوری‌های ضدانقلابی شیلی و برزیل شکل گرفته بود. در زمانه ما و آن‌گاه که بحث فاشیسم می‌تواند در چارچوب‌های زمان‌پیشانه ملی، قیاس‌های خشک و نوعی بزدلی نظری مایه گرفتاری به نظر برسد، این مباحث به‌رغم محدودیت‌ها و

سوگیری‌های ناگزیرشان، مدلی خوشایند از نقد متعهد و خلاقانه ارائه می‌دهند. آنچه از نقطه نظر امروز ما به خصوص حیاتی است، بُعدی بین‌المللی است که آنان به پدیده فاشیسم نسبت دادند و بار دیگر نشان دادند که نقشه‌های شناختی که از مرکز یا سرزمین اصلی یک سیستم ترسیم می‌شود، شاید گاه کم‌فایده‌ترین راه برای آگاهی و روشنگری درباره یک پدیده باشد. این متفکران اگرچه واقف بودند که فعلیت یافتن دوباره فاشیسم در آمریکای لاتین پروژه آگاهانه امپراطوری ایالات متحده بود (Zavaleta Mercado ۱۹۷۶; Hándal ۱۹۷۶; see also Grandin ۲۰۲۱)، اما با مسأله «منابع خارجی» فاشیسم به نحوی مواجه نشدند که گویی صرفاً وابسته به توطئه خارجی یا دسیسه شرکت‌های بزرگ است و از فشارهای ساختاری آگاه بودند که خشونت استثنایی را در زمانه بحران مصلحت می‌دانست تا سرمایه انحصاری فراملی سود برد و بقا یابد. از این جهت اگرچه برخی از آنان بر بعد صرفاً سرکوبگر بیش از سایرین تاکید کردند، اما نقدشان به دیکتاتوری اخلاق‌گرایانه نبود و در عوض می‌دانستند که «بی‌رحمی صاحبان قدرت چیزی جز تجلی ضرورتی نیست که همراه با ماهیت بی‌رحم یا تمرکز سرکوبگر یک لحظه، در هستی دولت پدیدار می‌شود» (Zavaleta Mercado ۱۹۷۹: ۸۲). توجه به خصلت بین‌المللی فرآیندهای فاشیستی‌شدن و پیوندشان با زمان‌های ناموزون بحران جهانی هم به کوئوا، مارینی و دوس سانتوس اجازه داد که به رغم تفاوت‌های تحلیلی‌شان با وضوحی چشم‌گیر دریابند که این رژیم‌ها چگونه می‌توانند به واسطه همین تناقضات داخلی خود و همچنین به همین نحو به واسطه الزامات امپریالیستی به «گذار» به

سوی دموکراسی‌های «هدایت‌شده» سوق یابند، دموکراسی‌هایی که بسیاری از ویژگی‌های ساختاردهنده قدرت دولت و طبقاتی تحمیلی به دست دیکتاتوری‌ها را حفظ کردند؛ چیزی که مشخصاً در مسیر نئولیبرالی شیلی آشکار شد (Dardot et al. ۲۰۲۱; Toscano ۲۰۲۳a; Dardot ۲۰۲۳). خلاصه، بحث آنان درباره خصیصه‌های فاشیستی دیکتاتوری‌های آمریکای لاتین (یا فقدان این خصیصه‌ها) توانست بسیاری از دینامیک‌هایی را شناسایی کند که تا همین امروز در تحلیل نقطه اتصال نئولیبرالیسم و اقتدارگرایی محل مناقشه‌اند، اگرچه آنان از ادبیات امروزی این بحث استفاده نمی‌کردند. آنان در عین حال از رهیافت اکتشافی مارکسیستی [۳۲] دست نکشیدند، رهیافتی که استراتژی‌های متغیر (ملی و بین‌المللی) امپریالیستی را مشهود می‌ساخت.

بحث سال ۱۹۷۸ درباره «منابع خارجی» فاشیسم در آمریکای لاتین تنها نماینده بخشی (البته بخشی مهم) از مباحثه‌ای بسیار گسترده‌تر محسوب می‌شود که پژوهشگر علوم سیاسی برزیلی، الژیو ترینداده (۱۹۸۳) در مقاله‌ای جامع و روشن با نگاه به گذشته گرد آورده است (همچنین نک به ۲۰۱۹ Tzeiman; ۲۰۱۸ Albistur). ترینداده به مجموعه متنوع و مهارنشده‌ی پیشنهادات تعریف‌کننده و طبقه‌بندی‌کننده اشاره می‌کند که هم در میان مدافعان موضوعیت فاشیسم در آمریکای لاتین و هم در بین مخالفین آن در جریان بود: فاشیسم استعماری (Jaguaribe ۱۹۶۷)، فاشیسم وابسته (dos Santos ۱۹۷۷)، فاشیسم نامتعارف، [۳۳] نئوفاشیسم، فاشیسم منحصربه‌فرد و البته به مجموعه

پیشنهادهای مخالف هم می‌پردازد که حول دولت امنیت ملی، دولت اقتدارگرایی بوروکراتیک، دولت نظامی یا دولت ضدشورش متمرکزند.

ترینداده می‌کوشد تا نظمی نوع‌شناسانه به این مباحث بدهد و از همین‌رو سه روند تحلیلی مجزا را شناسایی می‌کند. نخستین روند فاشیسم را گرایش یا پروژه‌ای بالقوه بر دوش دیکتاتوری‌ها می‌بیند و فرآیند ناموزون، اگرچه روشن فاشیستی شدن را در آمریکای لاتین دهه ۱۹۷۰ را شناسایی می‌کند. این دیدگاه که کوئوا و زاوالتا مرکادو نیز بر آن بودند، با به رسمیت شناختن تمایزات مهم این فاشیسم با فاشیسم اروپایی میانه دو جنگ جهانی سازگار است، به ویژه در مورد مساله ملی، آرایش طبقاتی و بسیج سیاسی. زاوالتا مرکادو (۱۹۷۹: ۸۵) به خصوص فاشیسم آمریکای لاتین را پروژه‌ای بیرونی یا برنامه‌ای اجتماعی می‌داند که نمی‌تواند در ساختار قدرت ریشه بدواند و به بسیج توده‌ای بی‌میل است. در نتیجه این فاشیسم رو به تزلزل است و به «بزنگاه انحلال» [۳۴] گرایش دارد. موضع دوم ایده‌ای درباره نوعی تازه و خاص از دولت فاشیستی در آمریکای لاتین را می‌پروراند، برای نمونه در مباحث دوس سانتوس درباره «فاشیسم وابسته». «فاشیسم نامتعارف» نویسنده شیلیایی، آرماندو کاسیگولی نیز از همین دست است، فاشیسمی در عصر بین‌المللی شدن سرمایه و شرکت‌های بزرگ فراملی، فاشیسمی که ایدئولوژی‌اش خودبسندگی خون و خاک یا گسترش‌طلبی نواستعماری نیست، بلکه دفاع از جهان آزاد، غرب و سرمایه‌داری به طور کلی است. به نظر ترینداده روند سوم در میان کسانی که می‌گفتند فاشیسمی در

امریکای لاتین وجود دارد، روند فاشیسم منحصر به فرد است، فاشیسمی که از منظر بازآرایی قدرت طبقاتی در واکنش به بحران الیگارشی‌های آمریکای لاتین فهمیده می‌شود و حال ناچار است با نیروهای مسلح، اقشار تکنوکرات و بخش‌هایی از طبقه متوسط و کارگر متحد شود تا ساختار دولت را دوباره به نحوی توسعه‌گرایانه بازسازی کند.[۳۵] در میان دیدگاه‌هایی که ترينداده در نقشه‌نگاری نظریات فاشیسم در آمریکای لاتین (و منتقدانشان) واریسی کرده است، مرتبط‌ترین صورت شاید فاشیسم بالقوه یا فاشیسم در مقام یک پروژه (به جای جنبش توده‌ای یا ساختاردهی مجدد و منسجم دولت در قالب یک شکل جدید پایدار) باشد که زاوالتا مرکادو مدافع آن بود. فاشیسم در این دیدگاه پدیده‌ای متزلزل و وابسته به بزنگاه‌های خاص است، اما در عین حال خصلت فاشیستی رژیم‌هایی که از موضع پیرامونی یا فرودست به بحران‌های زنجیره‌ای امپریالیستی پاسخ می‌دهند، به هر روی بسیار واقعی است و هیچ دلیلی برای آسودگی‌خاطر از آن‌ها نیست. تحلیل این فاشیسم مستلزم شناسایی شکل‌های خاصی است که به تعبیر زاوالتا مرکادو «بحران‌های ملی کلی» ایجاد می‌کنند. خود این بحران‌ها تحت‌تاثیر دو عاملند: نیاز به تمرکز سرمایه و سرنوشت طبقات میانی، یعنی دو عامل چشم‌گیر در شکل‌بندی‌های فاشیستی.

اگرچه این مرور ناگزیر ناتمام و مبتنی بر برداشت‌های کلی بود، امیدوارم توانسته باشم در صفحات پیشین تصویری از پویایی، تنوع و سرزندگی مفهومی و روش‌شناختی بحث فاشیسم در آمریکای لاتین دهه ۱۹۷۰

ارائه دهم. اگر چنان که در جای دیگری ادعا کرده‌ام (Toscano ۲۰۲۳b)، در زمانه کنونی «ضدانقلاب بدون انقلاب» باشیم، بهتر خواهد بود تا به تحلیل «فاشیسم‌های نو» بپردازیم که در پی انفجارهای «دهه شصت جهانی» پدیدار شدند و منحصراً بر شباهت‌ها با فاشیسم جمهوری وایمار یا دوره بیست‌ساله ایتالیا تمرکز نکنیم. همچنین باید بپذیریم که جوشش نظری برآمده از انتصاب نوع جدید دیکتاتوری‌های نظامی در برزیل، آرژانتین، شیلی، اروگوئه و دیگر نقاط شاید بینش‌ها و درس‌هایی غنی‌تر از مباحث امروزی در آتلانتیک شمالی برای ما داشته باشند. همان‌طور که پیش‌تر اشاره کردم، دو بُعد مباحث آمریکای لاتین درباره فاشیسم به خصوص برای لحظه کنونی ما آموزنده است، به ویژه که می‌توانند برخی عادات تحلیلی محدودکننده ما را نیز اصلاح کنند. نخست این‌که یک بینش را باید بسیار جدی گرفت، یعنی آن بینش که فاشیسم محصول بحران و بازساختاریابی امپریالیسم سرمایه‌داری است؛ دوم این‌که مساله توان انتقالی [۳۶] فرآیندها و پروژه‌های فاشیستی را مطرح کنیم، یعنی این‌که آن‌ها در مقام شتاب‌دهنده فرآیند بازآرایی سرمایه‌داری و محرک سویه‌ها و وجوهی [۳۷] تازه از انباشت بدوی عمل می‌کنند.

باز هم با این‌همه، بُعد مهم و حتی محوری دیگری نیز در مباحث ایالات متحده درباره فاشیسم در همین دوران وجود دارد که می‌تواند خلأی آشکار در بخش عمده دیدگاه‌های مارکسیستی و وابسته‌گرای آمریکای لاتین به مساله فاشیسم را جلوه‌گر سازد؛ به عبارت دیگر، همان بُعد

جای دادن فاشیسم نیم‌کره غربی در زمینه دیرند طولانی سرمایه‌داری نژادی استعمار مهاجرنشین. نژادی شدن مساله بهره‌کشی طبقاتی و سلب مالکیت بومیان که رژیم‌های دیکتاتوری تشدید و تسریع کردند - در کنار این واقعیت که ایدئولوژی‌های فاشیستی آنان زیرمجموعه‌هایی از ایدئولوژی‌های امپریالیستی بود (Poulantzas ۲۰۱۹: ۱۸) - چیزی است که در ادبیات آمریکای لاتین درباره فاشیسم به ندرت دیده می‌شود؛ در نتیجه تاریخمندی متمایز فاشیسم‌های آمریکای لاتین (یا فرآیند فاشیستی شدن) در این ادبیات پنهان مانده است. چنان که کنشگران و روشنفکران بومی به درخشانی نشان داده‌اند، نمی‌توان تحکیم خشونت‌بار قدرت سرمایه‌داری و تسریع فرآیندهای سلب مالکیت به دست دیکتاتوری‌ها را از کار آن‌ها در تشدید منطق سرمایه‌داری نژادی و استعماری که گاه به حد نسل‌کشی می‌رسید، جدا کرد. به بیان دیگر، تشدید پیوسته آن دیالکتیک شوم بهره‌کشی، سلب مالکیت و استخراج همزمان با تشدید منطق استعماری و نژادی صورت می‌گرفت. [۳۸] شیلی پینوشه فقط آزمایشگاه بازاری‌سازی به زور اسلحه نبود، بلکه دولتی هم به شمار می‌رفت که در ۱۹۷۹ قانون ۲۰۵۶۸ N° را تصویب کرد که بومیان را از هستی حقوقی ساقط می‌کرد و می‌گفت: «سرزمین‌های تقسیم‌شده دیگر سرزمین‌های بومی لحاظ نخواهند شد و مردمان ساکن در این سرزمین‌ها نیز دیگر بومی تلقی نخواهند شد» (نقل از Boccara ۲۰۰۲: ۲۸۶). [۳۹] بالاخره عواقب طولانی‌مدت همان چیزی که مارکس در بحثش درباره انباشت بدوی (۱۹۹۰: ۹۱۵-۱۶) «به بردگی گرفتن و به خاک‌سپاری جمعیت بومی در معادن» نامیده بود و همچنین تاریخ

برده‌داری مالکیتی در این قاره، نمی‌تواند اشکال نوین و بازتکرارشونده فاشیسم در سراسر آمریکای لاتین را بدل به چیزی جز پدیده‌ای نژادی و استعماری کند و این فاشیسم نه میراثی منجمد از گذشته دور، بلکه پیامد در جریان و دائماً تازه‌شونده تلاش‌های طبقه حاکم برای حل بحران‌هایی بود که بر دوش جمعیت‌های نژادی بودند تا *acumulación originaria* (ترجمه اسپانیایی انباشت بدوی) به قیمت از دست رفتن *pueblos originarios* (ملت‌های نخستین) و کلاً مردمان فرودست پیش رود. اگر نظریه بحران چاره‌ای نداشته باشد جز آن‌که به نظریه تمایزها و تکرارهای فاشیسم بدل شود، یعنی نظریه‌ای درباره پروژه‌های ادواری برای نجات سرمایه‌داری از دست سرمایه‌داری [۴۰] به کمک آماده کردن نوعی سرمایه‌داری بدون سرمایه‌داری، استطاعتی نخواهد داشت تا درباره زمانمندی بحران به مثابه امری لحظه‌ای و محدود بیاندهد؛ بلکه باید بتواند دفعتی بودن فاجعه یا لحظه سرنوشت‌ساز و رهایی‌بخش ضدفاشیستی را با دیرند طولانی نژاد، استعمارگری و همان انباشت بدوی کذایی مفصل‌بندی کند.

وقتی پای اشکال جدیدی به میان می‌آید که فاشیسم‌های «نو» به خود گرفته‌اند و بحران‌هایی که آن‌ها را زاده و مدعی‌اند می‌خواهند «ترمیم» کنند، خوب است به این توصیه دیالکتیکی توجه کنیم: «به جای آن‌که تکرار مدام روابط ایستا را تصور کنیم، شاید نیرومندتر باشد تا دینامیک رابطه را تحلیل کنیم که از مرزهای بدیهی مفهومی و فضایی فراتر می‌رود. آن‌گاه می‌توانیم تصمیم بگیریم که آن شکل مشخص از چه

ساخته شده و از طریق تلاش برای تبدیل آن به چیزی دیگر تشخیص دهیم جدید است یا قدیمی... این کار به معنای اندیشیدن در شکل کنونی آن شکل و تاثیرات آن در طراحی آینده است» (Gilmore ۲۰۲۲: ۴۷۷). شکل کنونی فاشیسم چیست و چطور آینده خود و ما را طراحی می‌کند؟ این پرسش که در دهه ۱۹۷۰ ذهن روشنفکران مبارز در سراسر آمریکای شمالی و جنوبی را به خود مشغول کرده بود، بار دیگر پیش‌روی ماست. اما نظریه بحران نیز به ایستایی دچار نیست و درس‌هایی که می‌توانیم از گذشته بگیریم، درس‌هایی در باب روش است، نه دستورالعملی مبتنی بر پاسخ‌های آنان: چطور باید اشکال جدید فاشیسم را مساله‌مند کنیم؟

## References

Albistur, Gerardo. ۲۰۱۸. "El debate sobre el fascismo latinoamericano: Nociones marxistas para explicar las dictaduras." *Confluenze: Rivista di studi iberoamericani* ۱۰, no. ۲: ۳۴–۵۶.

Bichir, Maíra Machado. ۲۰۲۲. "Fascism and Dependency in Latin America in the Thinking of Theotônio dos Santos." *Latin American Perspectives* ۴۹, no. ۱: ۱۰۷–۲۲.

Boccaro, Guillaume. ۲۰۰۲. "The Mapuche People in Post-Dictatorship Chile." *Études rurales* ۳-۴, no. ۱۶۳-۶۴: ۲۸۳-۳۰۴.

Borón, Atilio A. ۱۹۷۷. "El fascismo como categoría histórica: En torno al problema de las dictaduras en América Latina." *Revista Mexicana de Sociología* ۳۹, no. ۲: ۴۸۱-۵۲۸.

Cassigoli, Armando. ۱۹۷۶. *Antología del fascismo italiano*. Mexico: UNAM.

Cueva, Agustín. ۱۹۷۷. "La cuestión del fascismo." *Revista Mexicana de Sociología* ۳۹, no. ۲: ۴۶۹-۸۰.

Dardot, Pierre, Haud Guéguen, Christian Laval, and Pierre Sauvêtre. ۲۰۲۱. *Le choix de la guerre civile: Une autre histoire du néolibéralisme*. Montréal: Lux Éditeur.

Dardot, Pierre. ۲۰۲۳. *La mémoire du futur: Chili ۲۰۱۹-۲۰۲۲*. Montréal: Lux Éditeur.

dos Santos, Theotônio. ۱۹۷۷. "Socialismo y fascismo en America Latina." *Revista Mexicana de Sociología* ۳۹, no. ۱: ۱۷۳–۹۰.

Finchelstein, Federico. ۲۰۱۰. *Transatlantic Fascism: Ideology, Violence, and the Sacred in Argentina and Italy, ۱۹۱۹–۱۹۴۵*. Durham, NC: Duke University Press

García, Pío, Agustín Cueva, Ruy Mauro Marini, and Theotônio dos Santos. ۱۹۷۸. "La cuestión del fascismo en América Latina." *Cuadernos Políticos* ۱۸: ۱۳–۳۴

Gilmore, Ruth Wilson. ۲۰۲۲. *Abolition Geography: Essays Toward Liberation*. Edited by Brenna Bhandar and Alberto Toscano. New York: Verso

Glucksmann, André. ۱۹۷۲. "Fascisme : L'ancien et le nouveau." *Les temps modernes* ۳۱۰: ۲۶۶–۳۳۴

Gordillo, Gastón. ۲۰۱۶. "The Savage outside of White Argentina." In *Rethinking Race in Modern Argentina*, edited by

Paulina L. Alberto and Eduardo Elena, ۲۴۱–۶۷. Cambridge: Cambridge University Press

Grandin, Greg. ۲۰۲۱. Empire's Workshop: Latin America, the United States, and the Making of an Imperial Republic. Rev. ed. New York: Picador

Gutiérrez Yáñez, Nelson. ۱۹۹۷. "Perfil revolucionario." Ruy Mario Marini (website). <https://marini-escritos.unam.mx/?p=۲۹۰۰>. Hamerquist, Don. ۱۹۷۶. Fascism in the U.S.? Chicago: Sojourner Truth Organization

Hándal, Schafik Jorge. ۱۹۷۶. "El fascismo en América Latina." América Latina, no. ۴: ۱۲۱–۴۶

Hough, Jerry F. ۱۹۸۱. "The Evolving Soviet Debate on Latin America." Latin American Research Review ۱۶, no. ۱: ۱۲۴–۴۳

Ignatiev, Noel. ۲۰۲۲. Treason to Whiteness Is Loyalty to Humanity. Edited and introduced by Geert Dhondt, Zhandarka Kurti, and Jarrod Shanahan. London: Verso

Ignatin (Ignatiev), Noel. ۱۹۸۲. "Comment on Theses." Urgent Tasks ۱۳.

. <http://www.sojournertruth.net/thesesonfascism.html>

Jaguaribe, Helio. ۱۹۶۷. "Stabilité sociale par le 'colonial .fascisme.'" Les temps modernes ۲۵۷: ۶۰۲-۲۳

Kay, Cristobál. ۲۰۱۹. "Theotonio Dos Santos (۱۹۳۶-۲۰۱۸): The Revolutionary Intellectual Who Pioneered Dependency .Theory." Development and Change ۵۱, no. ۲: ۵۹۹-۶۳۰.

Laclau, Ernesto. ۱۹۷۷. Politics and Ideology in Marxist Theory: Capitalism, Fascism, Populism. London: New Left .Books

Latimer, Amanda. ۲۰۲۲. "Situating Ruy Mauro Marini (۱۹۳۲-۱۹۹۷): Movements, Struggles, and Intellectual Communities." In Ruy Mauro Marini: The Dialectics of Dependency, edited by Amanda Latimer and Jaime Osorio, ۲۱-۱۰۵. New York: .Monthly Review Press

Marchesi, Aldo. ۲۰۱۷. Latin America's Radical Left: Rebellion and Cold War in the Global ۱۹۶۰s. Cambridge: Cambridge University Press

Marini, Ruy Mauro. ۱۹۷۳. "El fascismo hoy." Chile hoy ۴۱ (March ۲۳–۲۹): ۴

Marx, Karl. ۱۹۹۰. Capital: Volume ۱. Translated by Ben Fowkes. London: Penguin

Negri, Antonio. ۱۹۸۰. Il comunismo e la guerra. Milan: Feltrinelli

O'Donnell, Guillermo A. ۱۹۸۸. Bureaucratic Authoritarianism. Berkeley: University of California Press, ۱۹۸۸

Pairican, Fernando, and Marie Juliette Urrutia. ۲۰۲۱. "The Permanent Rebellion: An Interpretation of Mapuche Uprisings under Chilean Colonialism." Radical Americas ۶, no. ۱: ۱۲

Poulantzas, Nicos. ۱۹۷۶. The Crisis of the Dictatorships: Portugal, Spain, Greece. London: New Left Books

Poulantzas, Nicos. ۲۰۱۹. Fascism and Dictatorship: The Third International and the Problem of Fascism. Rev. ed. London: Verso

.Rama, Carlos M. ۱۹۷۹. La ideología fascista. Gijón: Jucar

Schilling, Paulo R. ۱۹۷۰. "Brasil. Seis años de dictadura. Torturas. Texto y selección de documentos." Cuadernos de Marcha ۳۷: ۱-۷۹

Schilling, Paulo R. ۱۹۷۸. El expansionismo brasileño. México: El Cid Editor

Toscano, Alberto. ۲۰۲۳a. "Shifting Currents." New Left Review

Toscano, Alberto. ۲۰۲۳b. Late Fascism: Race, Capitalism, and the Politics of Crisis. London: Verso

Toscano, Alberto. ۲۰۲۳c. "A Test of Names: Franco Fortini and Primo Levi on the Language of Anti-Fascism," CounterText ۹, no. ۲: ۲۳۶–۴۸

Trindade, Héglio. ۱۹۸۳. "La cuestión del fascismo en América Latina." Desarrollo Económico ۲۳, no. ۹۱: ۴۲۹–۴۷

Tzeiman, Andrés. ۲۰۱۹. "El concepto de fascismo y las dictaduras militares: Agustín Cueva y los debates de teoría política en los años setenta y ochenta." Latinoamérica ۶۸: ۲۰۹–۳۰

Zavaleta Mercado, René. ۱۹۷۶, "El fascismo y la América Latina." Revista nueva política ۱: ۱۸۷–۹۲

Zavaleta Mercado, René. ۱۹۷۹. "Nota sobre fascismo, dictadura y coyuntura de disolución." Revista Mexicana de Sociología ۴۱, no. ۱: ۷۵–۸۵

[۱] hyper-repressive crisis-state

[۲] من در ۲۰۲۳c Toscano به یک سویه ایتالیایی در مباحث ایدئولوژیک گسترده‌ای درباره وجود «فاشیسم‌های نو» پرداخته‌ام.

[۳] برای بررسی مفصل فاشیسم نژادی (racial fascism) در چارچوب نوشته‌های Angela Y. Davis و George Jackson درباره سیمای جدید فاشیسم آمریکایی در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰، بنگرید به فصل دوم ۲۰۲۳b Toscano.

[۴] carcerality

[۵] Black Reconstruction دوره‌ای پس از جنگ داخلی آمریکا و الغای برده‌داری که تلاش می‌شد بردگان سابق در بافتار اجتماعی، اقتصادی و سیاسی جامعه آمریکا وارد شوند. نام دوره اشاره به اثر مشهور ویلیام دوبوآ، مورخ سیاه پوست دارد با عنوان «بازسازی سیاه در آمریکا» (۱۹۳۵).

[۶] چنان‌که Noel Ignatiev با لحنی طعنه‌آمیز می‌گوید: «کتاب‌های Dutt،Togliatti و Dimitrov به یک معنا، نقشه رسمی شکست را نمایندگی می‌کنند. با این حال، یک نسل بعد دوباره کشف می‌شوند و

افزون بر آن، از محبوبیت خاصی نیز برخوردار می‌شوند. گویی پزشکی به این دلیل محبوب‌تر شده باشد که همهٔ بیمارانش بلافاصله پس از درمان او جان باخته‌اند.» (Ignatin ۱۹۸۲)

preventive counterrevolution [۷]

[۸] Herrenvolk برتری فرقه‌ای، در اینجا منظور برتری نژادی است.

[۹] Sojourner Truth Organization سازمانی کمونیستی برای تشکیل‌یابی در محل کار که نام خود را از فعال حقوق زنان و از مخالفین برده‌داری، سوجورنر تروث گرفته بود.

[۱۰] مفهوم فاشیسمی که از دل دولت و دستگاه‌های سرکوب آن زاده می‌شود، در زمینهٔ فرانسه توسط André Glucksmann مطرح شد. بنگرید به Glucksmann ۱۹۷۲. برای بحثی دربارهٔ جایگاه محوری سرکوب و به‌ویژه شکنجه در دولت نظامی-پلیسی مبتنی بر «فاشیسم توسعه‌نیافتگی» (underdeveloped fascism)، بنگرید به Schilling ۱۹۷۰ (که پدیدهٔ برزیل را فاشیسم «ماهوارهٔ ممتاز» (privileged satellite) قدرت امپریالیستی توصیف می‌کند).

conjunctural specificity [۱۱]

[۱۲] چنان‌که Poulantzas (۲۰۱۹: ۲۲) خلاصه می‌کند: «امپریالیسم یک زنجیره است. زنجیره مستلزم حلقه‌هاست. اما در اینجا نیز صرفِ سخن گفتن از ضعیف‌ترین حلقه کافی نیست. بحث دربارهٔ خودِ حلقه مستلزم آن است که عنصر توسعهٔ ناموزونِ شکل‌بندی‌های ملیِ گوناگونی را که این زنجیره را تشکیل می‌دهند، وارد تحلیل کنیم. خودِ وجودِ همین زنجیره است که به توسعهٔ ناموزونی که مشخصهٔ امپریالیسم است، معنایی تازه می‌بخشد.»

[۱۳] Criollo دارای تبار اسپانیایی در مستعمرات اسپانیایی آمریکای لاتین

Unidad Popular [۱۴]

Centro de Estudios Socio-Económicos (CESO) [۱۵]

Movimiento de Izquierda Revolucionaria (MIR) [۱۶]

managed democracy [۱۷]

Fascismo criollo [۱۸]

fascismo militar [۱۹]

[۲۰] در مطلب خود در این سمینار، dos Santos به آثار پژوهشگر شوروی Kiva Maidanik ارجاع می‌دهد. Maidanik معتقد بود که فاشیسم را می‌توان به‌طور کلی به‌عنوان رژیم انتقالی در مسیر گذار به سرمایه‌داری انحصاری دولتی تعریف کرد. استدلال‌های Maidanik در مجله América Latina/ Latinskaia Amerika که در مسکو منتشر می‌شد، انتشار یافت. این نشریه شماره‌های ویژه‌ای را به فاشیسم اختصاص داده بود: شماره ۳ در سال ۱۹۷۵ و شماره ۱ در سال ۱۹۷۶. برای آشنایی با مباحثات شوروی درباره رژیم‌های آمریکای لاتین در دهه ۱۹۷۰، بنگرید به Hough ۱۹۸۱.

[۲۱]

modalities [۲۲]

[۲۳] مفهوم «دولت اقتدارگرای بوروکراتیک» (bureaucratic-authoritarian state) توسط دانشمند علوم سیاسی آرژانتینی Guillermo O'Donnell صورت‌بندی شد (O'Donnell ۱۹۸۸).

modalities [۲۴]

## hyper-exploitation [۲۵]

[۲۶] تحلیل Marini با روایت تند و انتقادی (۲۷۳: ۲۰۲۱) Greg Grandin از Plan Colombia هم‌پوشانی دارد. Grandin این طرح را نمونه دیگری از برنامه‌های منطقه‌ای طراحی‌شده به دست ایالات متحده می‌داند که: «بر اتحاد جهانی اقتصاد نئولیبرالی و امنیت نظامی استوار بود».

[۲۷] در حالی که مارینی به بُعد بین‌المللی دیکتاتوری‌ها اهمیت بیشتری می‌دهد، مفهوم‌پردازی او از «دولت ضدشورش» در یک نکته اساسی با مفهوم «دولت نظامی» نزد متفکر آرژانتینی Atilio Borón اشتراک دارد: این باور که فاشیسم بدون نوعی بسیج توده‌ای نمی‌تواند وجود داشته باشد. همچنین هر دو بر این نظرند که چنین بسیجی در آمریکای لاتین، هم از نظر ساختاری و هم از نظر شرایط بزنگاه تاریخی مشخص، ناممکن بود. زیرا دیکتاتوری‌ها دقیقاً برای تشدید فرایندهای فقیرسازی و بیش‌بهره‌کشی طراحی شده بودند؛ فرایندهایی که نه فقط دهقانان و طبقات کارگر، بلکه بخش عمده خرده‌بورژوازی را نیز ویران می‌کرد. درباره دولت نظامی به مثابه بدیل آمریکای لاتین برای فاشیسم، بنگرید به Borón (۱۹۷۷). در این تحلیل، نیروهای مسلح نقش «حزب ارگانیک نظم» را برای بورژوازی انحصاری بر عهده می‌گیرند؛ آن هم در شرایط بحران فرضیه پوپولیستی.

## Trilateral Commission [۲۸]

[۲۹] مفهوم «دیرهنگامی» (lateness) فاشیسم در اثر Zavaleta Mercado (۱۹۷۶) نیز مورد بحث قرار گرفته است.

## formation [۳۰]

[۳۱] بنابراین خودِ مفهوم فاشیسم وابسته (dependent fascism) بر رد این دیدگاه استوار است که (۱۴۲: ۱۹۷۷) Ernesto Laclau با صراحت مطرح می‌کند؛ یعنی این ادعا که فاشیسم بنا به تعریف: «گفتمانی رادیکال و مردمی است که به دست بورژوازی خنثی شده است».

## Marxist heuristic [۳۲]

[۳۳] «فاشیسم نوعی یا کلاسیک، جنبشی ضدانقلابی است که به طرزی که خیلی به سوسیالیسم نزدیک می‌شود، به آن واکنش نشان می‌دهد و معمولاً در عصر رقابت‌های میان‌امپریالیستی، میان سرمایه‌داری‌های ملی انحصاری رقیب، پدیدار می‌شود. فاشیسم نامتعارف (یا فاشیسم وابسته یا فاشیسم وابستگی) مشخصه مرحله بعدی انباشت سرمایه است؛ مرحله‌ای که با سرمایه‌داری فراملی مرکزی و زنجیره پیرامونی آن تعریف می‌شود» (Cassigoli ۱۹۷۶، نقل‌شده در Rama ۱۹۷۹: ۱۷۲).

conjuncture of dissolution [۳۴]

[۳۵] تنها نمونه‌ای که Trindade برای این گرایش نظری ذکر می‌کند، جامعه‌شناس آرژانتینی Marcos Kaplan Efron است.

transitional valence [۳۶]

modalities [۳۷]

[۳۸] نگاه بومیان همچنین به‌روشنی گره‌گاه چشمگیر میان سرکوب و سلب مالکیت در دوران دیکتاتوری‌ها و عملکرد دولت‌های «دموکراتیک» پس از گذار را آشکار می‌سازد. این دولت‌ها نیز همچنان از امتیازات سرمایه در زمینه استخراج و مالکیت‌دهی حمایت می‌کنند. از منظر مقاومت‌های بومی، این تحولات نه گذار از یک نظم به نظم دیگری، بلکه صرفاً جابه‌جایی‌هایی درون یک نظم نژادی-استعماری هستند؛ نظم که اغلب همان استراتژی‌ها و تاکتیک‌های سرکوب‌گرانه و تصاحب‌گرانه گذشته را به کار می‌گیرد. (Pairican and Urrutia ۲۰۲۱)

[۳۹] همچنین بنگرید به بحث روشن‌گرانه (۲۰۱۶) Gastón Gordillo (۲۵۳) درباره دیکتاتوری آرژانتین در سال‌های ۱۹۷۶ تا ۱۹۸۳. او این رژیم را چنین توصیف می‌کند: «خشونت‌بارترین تجسمِ تکنونی پروژه و

گرایش‌های عاطفی آرژانتین سفید؛ پروژه‌ای که بر ترور نظامی و شیوه‌های فضایی «پاکسازی» ملی‌گرایانه استوار بود و علیه «عناصر بیگانه» جهت‌گیری داشت».

[۴۰] «سرمایه‌داری هنگامی که می‌کوشد سرمایه‌داری را از خود سرمایه‌داری نجات دهد، آسیب‌پذیری‌ها و فرصت‌هایی تازه خلق می‌کند؛ زیرا الزامات درهم‌تنیده رهاسازی سازمان‌یافته و خشونت سازمان‌یافته کاملاً بی‌ثبات‌کننده‌اند. این حرکت بر همه‌کس و همه‌چیز اثر می‌گذارد» (Gilmore ۲۰۲۲: ۳۰۶).